

بازنگری مسئله گذار سوسیالیستی

من بحث درباره گذار سرمایه داری به سوسیالیسم را بر پایه تأیید دلیلی می آغازم که بی نهایت نزدیک به پیش پا افتادگی است: مفهوم آفرینی هایی که درباره این گذار پیشنهاد می کنیم بستگی به مفهوم آفرینی های ما درباره سرشت سرمایه داری و سوسیالیسم دارد. با توجه به این گفته، بر اساس آن چه که در پی می آید درک خواهیم کرد که درباره آن چه که موضوع اساسی در سرمایه داری، همان طور در آنتی تز آن سوسیالیسم را مشخص می کند، همواره توافق وجود نداشته است. البته من این جا از اختلاف های درون چپ های تاریخی که خواستار سوسیالیسم اند و حتی اختلاف های درون اردوگاه مارکسیسم تاریخی صحبت نمی کنم. بنابراین، آشکارا مفهوم آفرینی ها درباره استراتژی های توسعه سرمایه داری: مفهوم آفرینی های سوسیال دموکراسی غرب، بولشویسم و مائوئیسم، بخش های رادیکال جنبش توده ای ضد امپریالیستی در جهان سوم که در هر حال نیروهای تاریخی مهمی بوده اند - به شدت از یکدیگر متمایزند. من به این کنکاش نخستین، کنکاش دوم درباره یک دلیل پیش پا افتاده همسان را اضافه می کنم: تاریخ درستی این تزهای مختلف درباره گذار را ثابت نکرد است. بل که بیشتر نادرستی همه این تزها را تأیید کرده است. در این باره کافی است، فرسایش دولت رفاه، فروپاشی سیستم های شوروی، ترک مائوئیسم در چین، کمپرادوری شدن دوباره جهان سوم را به روشنی توضیح می دهند. وانگهی تاریخ همواره پیش می رود، سرمایه داری تحول می یابد و دگرگون می شود. بنابراین، از پیش گفته نشده است که تعریف های مربوط به سرمایه داری نباید به خاطر در نظر گرفتن دگرگونی های مهم کیفی احتمالی اش، آن گونه که در مثل می تواند سرمایه داری « جهانی شدن » جدید باشد، بازبینی شود.

۱ - شیوه تولید سرمایه داری، سرمایه داری در واقع موجود، سه تضاد اساسی

با قرار گرفتن در وضعیت امروز خواهیم گفت که به عقیده من سیستم سرمایه داری بنا بر سه تضاد اساسی تعریف و توصیف می شود. این تضادها از این جهت اساسی اند که سیستم ناتوان از اندیشیدن درباره چیره شدن بر آن ها است. بعد خواهیم دید که تا چه اندازه یا اندازه هایی جریان های تاریخی مارکسیسم و سوسیالیسم با مفهوم آفرینی های پیشنهادی این جا هم عقیده بوده اند. این امر زمینه را برای درک کردن، ارزش یابی کردن و گفتگو کردن درباره مفهوم آفرینی های سوسیالیسم و گذار به سوسیالیسم که این جریان های گوناگون تاریخی در تئوری و پراتیک گسترش داده اند، فراهم می آورد.

در فرمول بندی فشرده آن ها این سه مشخصه اساسی به دست آمده است:

- 1- رابطه تولید اساسی (رابطه سرمایه داری) که وضعیت ویژه از خود بیگانگی و وضعیت قانون های اقتصادی را که ویژه سرمایه داری است، مشخص می کند.
- 2- قطب بندی در مقیاس جهانی که در تاریخ بی مانند است.
- 3- ناتوانی در پایان دادن به ویرانی منبع های طبیعی در مقیاسی که آینده بشریت را تهدید می کند.

از خود بیگانگی اقتصادگرایانه

نخستین مشخصه ها، مشخصه ای است که همه مارکسیست ها از هر جریانی که باشند، با آن همداستان اند، زیرا این مشخصه تعریف شیوه تولید سرمایه داری را تشکیل می دهد. البته، به رغم این مخرج مشترک اصولی، آنگاه آن چه را که رابطه تولید مورد بحث، ارزش قانون ارزش، رابطه ها بین تضاد طبقه ها و قانون های اقتصادی اند، رابطه هایی که این پایه اقتصادی یا روبنای ایدئولوژیک آن و غیره را حفظ می کنند، مشخص کنیم، دامنه اختلاف ها در درون خود مارکسیسم و به مراتب درون مجموع چپ های ضد سرمایه داری نمودار می شود. حال به توضیح نکته هایی می پردازم که به عنوان مثال، تازه به فرمول بندی های اساسی آن پرداختم که در قلمروهای مورد بحث برایم جنبه خاص دارند:

الف- رابطه تولید سرمایه داری شکل کامل اش را بر پایه « انقلاب صنعتی » پیدا می کند. یعنی هنگامی که مالکیت سرمایه داری کار مزدبری را استثمار می کند، به مالکیت بر وسیله های تولید که خود آفریده کار (کارخانه ها) است تبدیل می شود و به وسعت شکل های پیشین مالکیت که فرمانروا بر دسترسی به وسیله های طبیعی تولید (زمین) است. ب- این رابطه تولید سرمایه داری کامل چارچوب لازمی را به وجود می آورد که ارزش و قانون ارزش در آن گسترش می یابد. در این صورت جامعه در یک رشته از بازارهای به هم پیوسته که بازار عمومی یکپارچه سه بُعدی (بازار فرآورده ها، بازار کار، بازار سرمایه ها) را تشکیل می دهد، سازمان می یابد. پ- بازارهای مورد بحث که این جا شرح داده شد، به نظر می رسد که خود « به کلی تنها عمل می کنند » با این همه، به نظر می آید پویایی که آن ها را به حرکت در می آورد از قانون های مستقل از اراده انسان پیروی می کند و از این رو، این قانون ها در جامعه همانند قانون های طبیعت عمل می کنند. این « قانون های اقتصادی » به نیروهای عینی تبدیل می شوند. این کیفیت جدید- در این مفهوم که قانون های اقتصادی عینی که بر بازتولید اجتماعی فرمانروایند فقط از لحظه ای وجود دارد که سرمایه داری شکل کامل اش را پیدا می کند- از خود بیگانگی اقتصادگرایانه خاص در دنیای

مدرن را (که من آن را در برابر از خودبیگانگی متافیزیک که بر کارکرد جامعه های طبقاتی خراجی که مقدم بر سرمایه داری بوده اند، قرار می دهم) مشخص می کند. من این ویژگی را با اشاره به این که قانون ارزش تنها بر باز تولید سیستم اقتصادی سرمایه داری فرمان نمی رانند، بل که در آن بر همه جنبه های زندگی اجتماعی فرمان می رانند، فرمول بندی می کنم.

ت - از خودبیگانگی کارگر جای اش را در این چارچوب، به عنوان نمود نیاز کارکرد از خودبیگانگی اقتصادگرایانه که در قلمرو تنظیم «بازار کار» عمل می کند، می یابد. فروشنده نیروی کار باید برای گذران زندگی اش از قانون های عینی ای پیروی کند که خارج از اختیار اوست.

ث - رابطه ها میان پایه اقتصادی، مدیریت سیاسی جامعه و شکل های ایدئولوژیک که بر پایه آن ها نیروهای اجتماعی در بیان می آیند، جای خود را در این چارچوب می یابند. سرمایه داری سیستمی اجتماعی است که سازمان زندگی سیاسی را از سازمان اقتصاد جدا می کند. این سازمان در نفس خود به شیوه مستقل عمل می کند. این جدایی یک نوآوری در تاریخ، در سیستم (خراجی) پیشین است که بنا بر درآمیزی نهادها و پیروی اقتصاد از سیاست تعریف می شود. من این وارونگی را در این بیان فرمول بندی کرده ام. در شیوه خراجی «قدرت بر ثروت فرمان می راند»، در صورتی که بر عکس در شیوه سرمایه داری «ثروت بر قدرت فرمانرواست». جایگزینی از خودبیگانگی اقتصادگرایانه (و از خودبیگانگی کار) به جای از خود بیگانگی متافیزیک (فرمانروایی مفهوم هایی که بازتولید قدرت را ممکن می سازند) با این وارونگی مطابقت دارد. جدایی نهادهای اقتصاد سیاسی شرط شکل بندی سیستم های سیاسی مدرن به ویژه دموکراسی بورژوایی است.

با این همه، این توضیح کوتاه درباره آن به تنهایی و به آسانی دامنه اختلاف های مربوط به این پرسش اساسی را که: سرمایه داری چیست؟ نشان می دهد؛ حال آن که مفهوم هایی که من مطرح می کنم روی گسست کیفی ای تکیه دارد که سرمایه داری و سیستم های پیشین را در برابر هم قرار می دهد: یک بینش به کلی مخالف وجود دارد که از تعریف های عام نهادهای مشترک در همه جامعه ها (مانند پایه اقتصادی، رابطه های تولید، دولت، طبقه ها و نهاد سیاسی، روبنای ایدئولوژیک) عزیمت می کند و در این صورت کارکرد پیوستگی این نهادها را به همان ترتیب از یک جامعه تا جامعه دیگر تحلیل می کند (در مثل پایه اقتصادی که به همان ترتیب در همه تاریخ فرمانرواست، همواره بنا بر قانون های عینی عمل کرده است)؛ روبنا همواره جایی است که نیازهای بازتولید پایه و غیره را بازتاب می دهند. بنابراین، این بینش به فروکاستن اهمیتی گرایش دارد که مفهوم های از خودبیگانگی اقتصادگرایانه (و کار) در توضیح من دارند.

از آن جا که بنا بر منش این اندیشه پذیرفتنی نیست که مرجعی مأمور صادر کردن گواهینامه مارکسیسم واقعی وجود داشته باشد که فایده مند باشد (برعکس من آن را خطرناک می دانم): درباره تزه های مختلف در زمینه مارکس شناسی به بحث نمی پردازم. بنابراین، من فقط واقعیت را در نظر می گیرم و می گویم بعد آن را توضیح دهم: منظور مفهوم آفرینی هایی است که به قدر کافی متفاوت با مفهوم آفرینی های توضیح کوتاه من در پنج نکته بوده است و به وسعت در چپ تاریخی ضد سرمایه داری نه فقط در جریان های مسلط مارکسیسم تاریخی انترناسیونال سوم (بدون شک جریان شوروی، البته نه جریانی که مائوئیسم نمایندگی کرده یا خواسته است دست کم تا اندازه ای نمایندگی کند)، بل که به مراتب در سوسیال دموکراسی غربی و در جناح رادیکال پوپولیسم ضد امپریالیستی پیرامونی ها، یعنی در دو نیروی عمده تا اندازه ای یا دست کم بنا بر هدف های اعلام شده شان «ضد سیستمی» فرمانروا باقی می مانند.

بنابراین، مفهوم آفرینی هایی که درباره سرمایه داری داریم به وسعت مفهوم آفرینی هایی را تعریف می کنند که از آن چه می تواند - یا باید - جامعه بدون طبقه ها، عالی باشد بدست می آید که به عنوان هدف مبارزه ها پیشنهاد می کنند؛ آن ها به نوبه خود تأثیرهای قطعی روی استراتژی های گذاری می گذارند که برای رسیدن به سوسیالیسم، اگر چنین نامی به هدف مبارزه ها بدهیم، پیشنهاد شده است. با این همه، بعد خواهیم دید آن چه که آن را کاهش سوسیالیسم به مفهوم عامیانه سرمایه داری بدون سرمایه داران می نامم، نمود بینش هدفی است که من این جا آن را نقد می کنم. هم چنین خواهیم دید که همه استراتژی های گذار که توسط تاریخ واقعی مطرح شده اند (مانند مرحله باوری سوسیال دموکراسی از زمان برنشتین، انقلاب جهانی سوسیال دموکراسی انقلابی و دیرتر تر ووتسکیسم، ساختمان سوسیالیسم انترناسیونالیسم سوم، انقلاب پیاپی مرحله به مرحله مائوئیسم، سوسیالیسم بازار خودگردانان مارکسیست، آنارشویست ها، سوسیالیست و دیگران از هواداران تیتو، چین پس از مائوئیسم تا پیروان «راه های غیرسرمایه داری» که پیش از این در جهان سوم پیشنهاد شد)، فراسوی اختلاف های عمیق شان، دارای برخی عناصرهای مخرج مشترک اند که نمی توان بدون راه جستن به سرچشمه های مفهوم آفرینی ها درباره سرمایه داری و سوسیالیسم آن ها را کشف کرد.

قطب بندی جهانی

اکنون با گشودن بحث درباره دومین مشخصه سرمایه داری خواهیم دید که این مشخصه موضوع اختلاف های باز هم بارزتر است. هرگز در تاریخ بشریت اختلاف ها در زمینه توسعه نیروهای تولیدگر، یعنی در باروری کار اجتماعی تا این اندازه سترگ که در سرمایه داری دیده ایم، نبوده است. اگر در سال 1800 اختلاف های اندازه گیری شده در ارتباط با فرآورده مادی سرانه به ندرت فراتر از نسبت 1 به 2 برای اغلب جامعه هایی بود که خارج از مرحله های نخستین توسعه قرار داشتند، این نسبت امروز 1 به 50 یا بیشتر است. وانگهی در حالی که تا درازمدت در زمان های قدیم گرایش فرانروا «رسیدن» [به پیشرفته ها] بود (چنان که اروپای هنوز بربر مقارن سال 1000 عقب ماندگی اش را

نسبت به آسیا در فاصله این تاریخ و سال 1500 جبران کرده است)، این گرایش از زمان فرمانروایی سرمایه داری رو به افزایش دائمی است. تناقض آشکار است؛ زیرا گفتمان ایدئولوژیک فرمانروا روی «جهانی شدن» که مدرن سازی آن را گشوده و بنا بر توان شدت بخشی پیشرفتی که به جامعه های عقب مانده عرضه کرده، تکیه می کند.

در برابر واقعیت تا این اندازه مهم، اندیشه لیبرالی با شگفتی نه چندان قانع کننده باقی مانده است. این اندیشه در جریان فرمانروایی اش، دو گفتمان عمده به کلی متضاد موازی هم را حفظ می کند، بی آن که این امر مانع فعالیت آن جلوه کند. از یک سو، این گفته را ادامه می دهد که جهانی شدن سرمایه داری امکان های توسعه را برای همه فراهم می آورد (این مضمون اساسی گفتمان اقتصاد قراردادی را تشکیل می دهد). از سوی دیگر، باید این واقعیت در عین حال عجیب را روشن سازد که چرا از این امکان ها در واقعیت هرگز استفاده نشده است (زیرا اختلاف همواره رو به فزونی است). از این رو، اندیشه لیبرالی به گفتمانی متوسل می شود که در آن برهان آوری اقتصادی به کلی غایب است. برهان استوار بر خصلت های فرضی ویژه خاص فرهنگ ها، مذهب های قوم های مختلف است (که آن را نژاد می نامیدند. پس از این که در کاربرد اصطلاح نژاد زیاده روی هایی که با آن آشنایی صورت گرفت آن را کنار گذاشتند)

برعکس، جریان های اندیشه ضد سرمایه داری توانسته اند از واقعیت رسوایی آور قطب بندی فزاینده جهانی که توأم با توسعه سرمایه داری است، به سود خود بهره برداری کنند. برای این کار آن ها به دقت ناگزیر بوده اند، توجه خود را روی ارتباط میان قطب بندی و سرمایه داری متمرکز سازند و تئوری این ارتباط را مطرح کنند. به طور کلی، آن ها این کار را انجام نداده اند یا گمان دارند این کار را انجام داده اند، اما به شیوه ای و با برهان هایی که بسیار چون و چرا پذیر به نظر می رسند.

خوشبختانه اندیشه اجتماعی به عنوان علم همواره ناتمام می ماند. ماتریالیسم تاریخی نیز از این قاعده برکنار نیست. بنابراین در برابر مسئله بسیار عام قانون های تحول اجتماعی، ماتریالیسم تاریخی از تزه های گوناگون الهام گرفته است. برخی از این تزه ها روی قانون های عمومی تکیه می کنند که برای همه جامعه ها معتبرند. برخی دیگر - برعکس - روی خصوصیت های ویژه تأکید دارند که مسیرهای گوناگونی را تحمیل می کنند. دلیلی که این اختلاف ها را ممکن می سازد، این است که تئوری پیوستگی مرحله های گوناگون برای به فرجام رسیدن پا برجا مانده است، در حالی که به عقیده من مارکسیسم یک تئوری منسجم و کلیت گرای شیوه تولید سرمایه داری را به وجود آورده، تحلیل هایی به همان اندازه قانع کننده در زمینه تئوری قدرت و فرهنگ به وجود نیاورده است. هم چنین برخی ها توانسته اند کارکرد مرحله ها را به ترتیبی با آن چه که کارکرد برآمده از تاریخ عمومی است، پیوند دهند (مانند تاریخ «پنج مرحله» جهان شمول - کمونیسم نخستین، برده داری، فئودالیت، سرمایه داری، سوسیالیسم که به یقین این تاریخ یک شکل بندی کاریکاتوری است). برخی دیگر، تا حدی عقب ماندگی ها، انسدادها و بُن بست های احتمالی (چون تئوری شیوه تولید آسیایی) را ضمن وفادار ماندن به آن چه که می اندیشند، توضیح می دهند. هر دو دسته هسته اصلی روش مارکسیستی را تشکیل می دهند. من از سوی خود فرارفت از تقابل این دو دبستان اروپا مرکز انگار را بر پایه تئوری پردازی تحول پیشنهاد کرده ام که در اصطلاح های سه مرحله کمونیستی، خراجی و سرمایه داری فرمول بندی شده است.

بنابراین، نباید از دیدن اختلاف هایی چنین چشمگیر دچار شگفتی شد که هنگام بحث درباره همان مسئله - یعنی مسئله ای که مستلزم پیوستگی مرحله ها است، در عرصه محدودتر چون عرصه ای نمودار می شود که بنا بر قطب بندی عصر مدرن معین می شود: به عقیده من این جا به گرایش فرمانروا همواره به خاطر این که کم تر توانسته ایم از اهمیت پدیدار سخن گوئیم، کم بهاء داده شده است. چرا چنین است.

برای پاسخ دادن به آن باید به فلسفه روشنگران در ساختن ایدئولوژی عقل گرایی مدرن (بورژوازی) و فلسفه جنبش کارگری و سوسیالیستی، از جمله مارکسیسم بازگشت. این تاریخ، تاریخ بیان نافذ خوش بینی معین است که باید به پیروزی عقل، بنا بر این، به پیشرفت، یعنی به محور تدریجی عقب ماندگی های احتمالی برخی ها نسبت به برخی دیگر - بنا بر این علیه قطب بندی بیانجامد. اندیشه بورژوازی همان طور که بالاتر یادآور شده ام در آن جا باقی مانده است. اقتصادگرایی آن بیان پیش پا افتاده اش را در «تئوری های اقتصادی توسعه» می یابد که فرض می کند اگر انتخاب های «درست» در این زمینه صورت گرفته باشد، برای آن باقی می ماند، یعنی سیاست و فرهنگ به طور طبیعی آن جا سازگار می شود (با می تواند آن جا سازگار شود).

البته، مارکس با سوسیالیسم زمان خود در این خوش بینی سهیم است. آیا او تصدیق نکرده است که قانون ارزش خارج شده از جعبه پاندورا به نیروی مقاومت ناپذیری تبدیل می شود که همه مقاومت های قوام یافته از گذشته را در هم می شکند، از این رو، نه ملت ها، نه دولت ها، نه ایدئولوژی ها و سیاست، نه حتی مذهب ها قادر نیستند در برابر نتیجه های آن مقاومت کنند که هم زمان هم ویرانگرند (چون همه دهقانان و پیشه وران را حذف می کند و جنبه طبقه های مردمی را به وضعیت فروشنده نیروی کار و غیره کاهش می دهد) و هم مترقی اند (چون آزادی نیروهای تولیدگر و فرد را فراهم می آورد). پس توسعه نابرابر، قطب بندی، اختلاف فزاینده رویدادهای گذرا هستند. گرایش فرمانروای سرمایه داری دیر یا زود خود را در توسعه جهانی سرمایه داری تحمیل می کند و در مقیاس جهانی یک جامعه یکپارچه بوجود می آورد که تنها بر تضاد اجتماعی استوار است که بورژوازی و پرولتاریا را در برابر هم قرار می دهد. از این رو، سرمایه داری فرارفت اش را به اعتبار انقلاب جهانی سوسیالیستی فراهم می آورد. بنابراین، تاریخ سرمایه داری همواره تاریخ تبعیت همه نهاد های زندگی اجتماعی از نیازهای یک جانبه توسعه اقتصادی است. آیا این جا با گفتمانی روبرو نیستیم که امروز نولیبرال ها در دفاع از بازار به زبان می آورند؟

به یقین اگر خواننده مارکس این جا تصویر ترسیم شده را کاریکاتوری می بیند، به عقیده من این کم تر از آن تصویری نیست که در مارکسیسم تاریخی به انترناسیونال دوم و سوم تحمیل شده است. البته تصحیح هایی برای در نظر گرفتن واقعیت سرسخت، یعنی قطب بندی روزافزون، به عمل آمده است، اما بدون به پرسش کشیدن تئوری اساسی ای که طبق آن قانون های انباشت بایست به حذف قطب بندی نایل آید مهم ترین تصحیح های کلان توسط لنین انجام گرفت. او تئوری امپریالیسم را تنظیم کرد که به قطب بندی در دگرگونی های تازه از سرمایه داری گذشته تا عصر انحصارها (به تقریب از 1880) اختصاص داد.

تردید کردن در این جزم و جایگزینی آن با جزم فرضیه مخالف (چنان چه قطب بندی محصول توسعه سرمایه داری باشد، نه نتیجه مقاومت در برابر این توسعه) پدیده ای به کلی تازه است. این فرضیه خط راهنمای همه پژوهش های من از همان آغازشان در دهه 1950 است. این فرضیه هم چنین فرضیه های دبستان موسوم به وابستگی در آمریکای لاتین و اقتصاد-جهان بوده است. سهم های هر دو پژوهش، مخرج های مشترک و اختلاف ها، به گمان من، به قدر کافی موضوع مورد توجه بوده اند که در این جا به تکرار آن ها نمی پردازم. مهم برای موضوع ما اعتراف به این است که مسئله آن جا عبارت از موضع های تئوریک روشنفکران نیست که چرا جنبش های اجتماعی تاریخی را در بر نگرفته اند و برای شان استخوان بندی ایدئولوژیک فراهم نیاوردند، هر چند پاره هایی از توضیح ها این جا و آن جا در گفتن سیاسی نقد چپ از شوروی باوری یا در جنبش های رهایی بخش ملّی رادیکال تکرار شده اند. این رابطه موضوع دیگری را تشکیل می دهد که از عرصه ما که در این جا تعیین شده خارج است.

زیرا همان طور که خواهیم دید پاسخ ضمنی به مسئله قطب بندی نقش قاطعی در مفهوم آفرینی های مربوط به انقلاب و ساختمان سوسیالیستی بازی کرده است. در صورتی که بخواهیم مفهوم آفرینی متفاوت و جدید گذار به سوسیالیسم را جانشین مفهوم آفرینی هایی کنیم که زمان شان سپری شده (یا ورشکسته شده اند)، به نظر من ضروری است که نکته اساسی تئوری پیشنهادی قطب بندی سرمایه داری را مشخص کنیم. من این کار را این جا با محدود کردن خود به پیشنهادهایی که در این زمینه به آن ها دست یافته ام، انجام می دهم، بی آن که به تاریخ شکل گیری آن ها و تاریخ رابطه های آن ها با تئوری دبستان هایی که پیشتر اشاره کرده ام، باز گردم.

از این رو، نتیجه می گیرم که قطب بندی از کارکرد خود قانون ارزش که در مقیاس جهانی عمل می کند، بوجود آمده است. این تصدیق استوار بر شناخت فرمانروایی امر اقتصادی ویژه سرمایه داری رویارو با سیستمی است که پیش از آن وجود داشته. این همان فرمانروایی است که من پیشتر در هویت شناسی نخستین خصلت اساسی نشانگر سرمایه داری بیان کرده ام. هر چند مارکسیسم تاریخی تز فرمانروایی نهاد اقتصادی را پذیرفته، با این همه از آن نتیجه ای به دست می آورد که تاریخ آن را رد کرده است- و آن این که گرایش همگون سازی باید بر گرایش هایی که قطب بندی را تولید می کنند، چیره شوند- یا هنگامی که این واقعیت را می پذیرد، آن را بنا بر فرضیه مخالف با فرضیه فرمانروایی امر اقتصادی- از راه «مقاومت» پیروزمندانه امر سیاسی یا امر فرهنگی بیان می کند. بنابراین، اشتباه مارکسیسم تاریخی در کجاست؟

من این اشتباه را بنا بر اختلاطی که مارکسیسم تاریخی بین قانون ارزش در شکل عام و انتزاعی آن انجام داده است، بیان کرده ام که سرمایه داری را به عنوان شیوه تولید و قانون ارزش جهانی شده تعریف می کند که شکل مشخص آن در پیوند با توسعه جهانی سرمایه داری است (که من آن را سرمایه داری واقعاً موجود می نامم). حالت نخست مستلزم یکپارچگی بازار در همه بُعدهای آن است و حالت دوم خصلت دم بریده بازار جهانی است که نیروی کار را طرد می کند. در حالیکه مارکسیسم تاریخی واقعیت توسعه جهانی سرمایه داری را با توسعه شیوه تولید سرمایه داری در مقیاس جهانی در هم می آمیزد، مفهوم سازی که من پیشنهاد می کنم متمایز کردن آن ها را ممکن می سازد. در این صورت به آسانی می توان نشان داد که در آن تنها کارکرد قانون ارزش جهانی شده قطب بندی را به وجود می آورد، یعنی این واقعیت را در می یابد که قطب بندی درونی سرمایه داری از زمانی است که به شکل کامل خود می رسد (و محصول دگرگونی هایی که مرحله تازه ای از سرمایه داری- امپریالیسم را مشخص می کند، نیست): قطب بندی بنا بر قانون های انباشت سرمایه داری و نه بنا بر مقاومت در برابر انباشت با گنش سیاسی و فرهنگی در بیان می آید. قانون ارزش جهانی شده حتی امکان می دهد در توضیح واقعیت ها فراتر برویم؛ زیرا این قانون به طور کامل خصلت های ویژه پیرامون های سرمایه داری را در نظر می گیرد: مانند تلاشی سیستم تولیدی (در رویارویی با خصلت خودمداری آن در مرکزها)، وابستگی، بازتولید شکل های تولید پیشین، تغییر شکل ها و پیروی از منطق های انباشت (در رویارویی با نابودی این شکل ها که در مرکز تسلط دارد، نامناسب بودن سیستم سیاسی «مدرن» - سیستم دولت حقوقی، دموکراسی بورژوایی و غیره) در پیرامون ها و غیره. با وجود این، این قانون مقاومت های سیاسی و فرهنگی را که از بقایای گذشته نیستند، بل که برعکس، واکنش ها در مصاف با قطب بندی سرمایه داری اند، در نظر می گیرد.

با این همه، همان طور که گفته ام، اندیشه هایی که این جا توضیح داده شده در نفس خود در حد همان اندیشه ها هستند. جنبش ضد سرمایه داری واقعی از آن ها بی خبر است. از این رو، «گذار» به ترتیبی مورد بحث قرار گرفته که تئوری های نادرست و انطباق های مصلحت گرایانه بی وقفه از کنار آن گذشته اند. تئوری پیشنهاد می کند که سرمایه داری بنا بر توسعه خاص اش شرایط انقلاب سوسیالیستی جهان را فراهم می آورد. یا دست کم، اگر درک کنیم که همه خلق های جهان در لحظه ای که زنگ انقلاب به صدا در آمده بود، هنوز به سطح خلق های منطقه های بسیار پیشرفته نرسیدند، انقلاب در مجموع مرکزهای پیشرفته رخ می دهد و کشورهای پیرامونی را به دنبال خود می کشد و علاوه بر آن عقب ماندگی های آن ها را با آهنگی که می تواند از این پس در مقایسه با آن چه که در عصر سرمایه داری بود با

شتابی بیشتر جبران کند. به بیان دیگر، انقلاب مرکزها بهینه درجه دوم را تشکیل می دهد، بهینه مطلق انقلاب جهانی است. آیا انتظار لنین از وقوع انقلاب در اروپا این نبود که پس از انقلاب در حلقه ضعیف آن (روسیه) به یاری آن بشتابید؟ هم چنین بدیهی است که بینش سوسیال-دموکرات درباره پیشرفت های انباشته در مرکزها که در نهایت باید به سوسیالیسم بیانجامد و در این صورت کشورهای پیرامونی را به دنبال می کشد- در موضوع اساسی تفاوتی با درک آن از جنبش ندارد. با وجود این، در عرصه واقعیت ها، به پرسش کشیدن نظم سرمایه داری طبق شکلواره تئوریک انجام نگرفت. برعکس، انقلاب در پیرامون ها صورت گرفت و در آن جا محبوس ماند. آنگاه مسئله تعدیل و سازگاری با واقعیت پیش آمد و بر پایه تئوری ساختمان سوسیالیسم توجیهی تئوریک برای این تعدیل ساخته و پرداخته شد.

این تئوری که با برجسب لنینیسم آغاز شد توسط مائو در فرمول بندی تئوری انقلاب پیاپی بر پایه مرحله ها (که خویشاوندی آن با فرمول بندی تئوری پیوسته تروتسکی و حتی تا اندازه ای لنین نمودار است)، توسعه یافت. حتی گمان کرده اند که می توانند عرصه اعتبار این شکل گذار به سوسیالیسم را از راه یکپارچه کردن جامعه های محصول انقلاب رهایی بخش ملی با برجسب «راه غیر سرمایه داری» و غیره گسترش دهند».

نابودی ثروت های طبیعی

سومین خصوصیت اساسی ویژه سرمایه داری مربوط به ویرانی پایه طبیعی تولید اجتماعی است که محاسبه اقتصادی که این سیستم را مشخص می سازد، بر پایه آن استوار شده است. من به شدت کوشیده ام در این باره از مارکس نقل قولی بیارم (کاپیتال، کتاب اول فصل 15، واپسین جمله از بخش 10، انتشارات سوسیال، پاریس، ترجمه ژوزف روای با بازبینی مارکس ص 182): «پس تولید سرمایه داری تکنیک و ترکیب روند تولید اجتماعی را هم زمان با خشکاندن دو منبعی که هر ثروت از آن ها سرچشمه می گیرد، یعنی زمین و کارگر گسترش می دهد».

جمله ای با شکوه که در 1863 نگاشته شد! می بایست محیط باوران عصر ما را متقاعد کند که آن ها کاری جز کشف دوباره مارکس که هرگز اثرهای او را نخوانده بودند، انجام ندادند. به یقین، من از این احساس رضایت می کنم که آن چه می بایست به عنوان یک گواه پس از مدت های دراز بکار بسته شود، سرانجام در عصر ما دوباره کشف شده است.

بنابراین، مارکس دریافته بود که رشد شگرف تولید مادی که در تاریخ پیش از سرمایه داری بی سابقه است، تا اندازه ای استوار بر ویرانی ثروت های طبیعی است و از این راه آینده جامعه را در گرو خود قرار داده است. اقتصاددانان مارکسیست ژاپن شیکه توتسورو سی سال پیش پیشنهاد کرده بود که محاسبه تولید ناخالص ملی و رشد آن با در نظر گرفتن این عامل منفی اصلاح شود. بدیهی است که به این یادآوری اعتنایی نشد. من به نوبه خود این بحث را با مطرح کردن نقد اساسی از محاسبه اقتصادی از سر گرفتم که استوار بر مفهوم بسیار کوتاه برای برخورداری از توصیف «عقلانی» بودن است. در واقع عقلانیت اقتصادی سرمایه داری («بازار» آن گونه که امروز می گویند) از دیدگاه منافع درازمدت بشریت ناعقلانی است. بدیهی است که این جدا از مضمون اجتماعی آن و بنا بر این نتیجه های اجتماعی بهره کشی از کار و طرد قشرهای وسیعی از جمعیت از هر گونه مشارکت در تولید مورد بحث است.

البته، این جا مسئله عبارت از اندیشه هایی است که هیچ برخوردی با آگاهی اجتماعی سازمان یافته ندارند. زیرا این یک حقیقت است که جنبش کارگری در غرب، «قدرت شوراها» در شرق، جنبش های آزادی بخش ملی در جنوب جملگی در ستایش از «توسعه نیروهای مولد» در عمل نامحدود سهیم اند و سرانجام امروز جنبش های سبز که به سنجش این بُعد ویرانگر «رشد» کمک می کنند، همواره برقراری رابطه بین این نتیجه و علت آن را رد می کنند؛ بدون شک این موضع گیری به خاطر این است که از به پرسش کشیدن خود مفهوم عقلانیت بازار سرمایه داری واهمه دارند.

توجه دوباره به در نظر گرفتن ثروت های طبیعی سیاره درک سیستم دیگر محاسبه اقتصادی جز سیستم استوار بر زمان کوتاه عقلانیت محاسبه را ناگزیر می سازد. این به نوبه خود مستلزم تمدن سیاسی و فرهنگی دیگر است. برای ما ضرورت دارد به محاسبه کردن بر اساس زمان بلند آگاهی یابیم. همان طوریکه روستاییان کوشش خود را در راستای حفظ و حتی بهبود سرمایه ارضی شان به سود نسل های آینده سرمایه گذاری می کنند؛ زیرا به کلی آشکار است که اگر تصمیم گیری از همان آغاز زیر فرمان کارشناسان بانک جهانی بود، بشریت هنوز قادر نبود از غارهای اش بیرون بیاید. نه بهبود خاک ها، نه ساختمان راه آهن های فراقاره ای، نه هیچ یک از ابتکارهای بزرگ که سرنوشت بشریت را تغییر داده اند، در اصطلاح های «گردش پول» (Cash Follow) که در هاروارد به عنوان واپسین تازه های علم اجتماعی با خودنمایی آموزش داده می شود، توجیهی نیافته است. با این همه، بسیار بدیهی است که بشریت تاکنون در محدوده های شناخت های علمی اش عمل کرده است. پس ادعا نمی کنیم که گزینش هایی که در پایه ابتکارهای اش بوده اند، همواره از دیدگاه حفظ محیط و شرایط طبیعی توسعه آینده مؤثر بوده اند. البته، چنین نبوده است. با این همه، نمی توان انکار کرد که سرمایه داری به عنصر جدید و منظم - محاسبه در کوتاه مدت - که گواه مسلم ویرانی شرایط مورد بحث است، برتری مطلق داده است.

و اکنون چند تضاد دیگر...

به یقین دنیای معاصر تنها بنا بر سه خصلت یاد شده که به عقیده من چیزهای تازه اساسی اند که سرمایه داری آن ها را در تقابل با سیستم های پیشین وارد کرده مشخص نمی شود. البته، دنیای معاصر از خصلت هایی نیز ارث می برد که با پیشینیان اش در آن ها سهیم است. برخی از این خصلت ها برای درک عصر ما، نقد و رهیافت فرارفت از آن کم تر مؤثر نیستند. من در اینجا به ویژه به پدرسالاری می اندیشم، در واقع، به نظر من واضح است که دیگر نمی توان در عصر ما اندیشه ورزی درباره مسئله قدرت را بدون سنجش آن چه که پدرسالاری در این زمینه بیان می کند، به نتیجه رساند.

جلوتر خواهیم دید که جنبش اجتماعی- اگر زندانی حد و مرزهای بسیار تنگی که مانع از نقد ریشه ای همه خصلت های اساسی جامعه است باقی بماند- نمی تواند «اتوپی آفریدگاران» لازم را تصور کند که آن را سوسیالیسم یا چیز دیگر بنامیم. من نشان خواهم داد که چون آن ها در این حد و مرزها نیروهای ضد سیستم- یعنی ضد سرمایه داری- محبوس مانده اند و در واقع تاکنون بر صحنه فرمان رانده و دگرگونی های مهمی را بر جهان و خود سرمایه داری تحمیل کرده اند، سوسیالیسم را چونان همانند با نوعی از «سرمایه داری بدون سرمایه داران» درک کرده اند.

2- تاریخ پایان ندارد: سرمایه داری باید به دلیل فقدان ... پشت سر گذاشته شود

بنا بر این، ادامه یافتن بی پایان توسعه سرمایه داری امری تصورناپذیر است. رشد تصاعدی که نشانه افسارگسیختگی خشن این فعالیت است، همان طور که والرشتین آن را رشد سرطانی توصیف کرده، ناگزیر به مرگ می انجامد. در این میان ادامه یافتن این توسعه ناگزیر موجب توحش فزاینده بشریت می شود، زیرا استوار بر از خودبیگانگی اقتصادگرایانه و از خودبیگانگی کار از یک سو، و قطب بندی جهانی از سوی دیگر است.

نخست این خصلت ها جامعه را از فرمانروایی کمینه بر آینده اش بی بهره می سازد؛ زیرا مسئولیت تصمیم گیری ها به « خود کار شدن بازار» واگذاشته می شود. این امر به طور قطع معنی زندگی اجتماعی را نابود می کند. پس جای تعجب نخواهد بود که در این صورت دموکراسی سیاسی تهی از هر کارایی باشد و بحران آن امکان های گسترش و غنی کردن آن را آسیب پذیر می کند و مردم گاه با روی گردانی از اراده به رازهای شناخت ناپذیر روی می آورند که بنیادگرایان مذهبی، فرقه ها و شکل های گوناگون باورمندی «جماعتی» یعنی «غریزی» پیشنهاد می کنند. دوم خصلت های این حالت در ساختمان جهانی که بیش از پیش همانند با آپارتید همه گیر است، تجلی می کند.

در این صورت، همان طور که روزا لوکزامبورگ در زمان خود خاطر نشان کرد، بدیل بیش از هر وقت «سوسیالیسم یا بربریت» است. اگر سرمایه داری پشت سر گذاشته نشود، ناگزیر با پایان تاریخ روبرو خواهیم بود؛ این امر به سادگی چیزی جز پایان ماجرای انسان با نوعی خودکشی جمعی یا خودنابودی ناآگاهانه نخواهد بود.

سرمایه داری نظر به عقب گردی که هنوز وجود ندارد و بنا بر فرضیه خوشبینانه ای که خرد انسان گسترده اش خود نابودی آن را متوقف می کند، چونان پرائنزی در تاریخ، زمان «انباشت» جلوه می کند. این انباشت دوگانه است: یکی انباشت وسیله های مادی (شناخت های علمی، کارایی های تکنولوژیک، وسیله های تولید و گننش) که درجه ای از فرمانروایی بر نیروهای طبیعی را که شایسته تأمین یک «سطح زندگی» پذیرفتنی است، ممکن می سازد که به هیچ وجه با انباشت دوره های پیشین قابل مقایسه نیست؛ دیگری انباشت وسیله های فکری و معنوی (شناخت ها و وسیله های ارتباط، آزادی فرد، دموکراسی) که برای فرارفت از سرمایه داری ضرورت دارد. البته فرمانروایی بر نیروهای طبیعی مورد بحث مفهومی نسبی باقی می ماند که فرارفت از آن چه را که آن را فقر، بیماری و غیره می نامند، ناممکن می سازد. اما این کار همواره محدود است. زیرا مرگ، نگرانی، تردید در تصمیم گیری ها و خطر از بین نمی رود. از این رو، به عقیده من، موجود انسانی مجهز به بُدهای کوچک گوناگون باقی می ماند. حیوان اجتماعی البته موجود فردی، اما حیوان متافیزیک هم هست. البته، وسیله های فکری و معنوی در پیوند با پیشرفت مادی-دست کم تا اندازه ای که این پیشرفت اجازه داده- دو سویه می ماند: شناخت ها همواره می توانند به شر و به همان اندازه به خیر خدمت کنند. بهره گیری از آزادی به وسیله افراد و جامعه ها یک وظیفه و به همان اندازه یک حق است.

البته، باید خوش بین باشیم و به سودای آن می گوئیم که سرانجام عقل پیروز خواهد شد. در این صورت، مسئله سیاسی، مشخص تعریف بدیل (سوسیالیسم) و استراتژی های کارآمد برای رسیدن به هدف مطرح می ماند.

4- گذار آرام به سوسیالیسم، انقلاب جهانی، ساختمان سوسیالیسم در کشورهای آزاد شده: سه مفهوم آفرینی دربارۀ سوسیالیسم و گذار برای به پرش کشیدن

5-

مارکس برای تعریف اثباتی خصلت های جامعه بدون طبقه ها- کمونسم- هیچ کششی در خود احساس نمی کرد. هدف تحلیل او کشف خصلت های عمیق سرمایه داری بود که در پس پشت پدیدارهای بی میانجی پنهان است، نه چیزی بیش از آن. مارکس برای پیشنهاد کردن استراتژی گذار و ساختمان سوسیالیسم هیچ کوششی به عمل نیاورد. در واقع، بنا بر اصول، کمونسم در ذهن او محصول جنبش پرولتاریا بود، نه فرمولی که از خارج به دست آمده باشد، آن گونه که سوسیالیست های تخیلی آن را مطرح می کردند. از این رو، توجه می بایست فقط روی استراتژی های مبارزه با سرمایه داری متمرکز گردد.

با این همه، تاریخ با شتاب نخستین پاسخ به مسئله سوسیالیسم را در خلال تجربه واقعی و مشخص کمون پاریس پیش کشید؛ مارکس نمی توانست از این بخش از تاریخ صرف نظر کند. از این رو، او بی درنگ پیرامون آن به ویژه درباره مفهوم دولت پرولتاریا، دیکتاتوری دموکراتیک این دولت و زوال آن برای بیرون کشیدن برخی نتیجه گیری های مهم به اندیشیدن پرداخت. درس هایی که لنین در آستانه انقلاب روسیه، در کتاب «دولت و انقلاب» گرفت، پیش از دریافتن این واقعیت بود که کاربرد نتیجه های آن ها (کمون پاریس) ناممکن است. در واقع، رویدادها- واقعیت سرسخت- او را و می دارد که چوبدستی را به سمت مخالف به چرخاند.

به هر رو، ناکامی کمون پاریس می بایست جنبش کارگری اروپا را در مسیرهای دیگری قرار دهد که سرانجام در انترناسیونال 2 سامان یافت. درون انترناسیونال 2 دو خط مشی رویاروی هم قرار گرفت: یکی موسوم به «رویزونیسم» برنشتاینی که در پی یک رشته کشمکش ها در سوسیال دموکراسی به پیروزی رسید، دیگری- با حفظ درون مایه انقلاب سوسیالیستی- در انترناسیونال 2 رو به افول نهاد تا در انترناسیونال 3 دوباره متولد شود، البته در شرایط تاریخی بسیار متفاوت با شرایطی که انقلابی های پیش از 1914 تصور می کردند.

ما به قدر کافی با پیشنهادهای رویزونیسم برنشتاینی آشنایم و از این رو به شرح آن ها در این جا نیاز نداریم. آن چه به نظر من امروز برای بررسی این موضوع اهمیت دارد، این است که مفهوم جامعه سوسیالیستی- هدف تحول مورد نظر- در واقع مفهوم «سرمایه داری بدون سرمایه داران» است. وانگهی، این اصطلاح برای نخستین بار توسط انگلس برای توصیف مجموع طرح سوسیال دموکراسی آلمان مورد استفاده قرار گرفت. در برابر سوسیالیست های تخیلی که تصور دورپردازی به نمایش گذاشته بودند، و همه چیز را در تمدن عصر ما چون کار، خانواده، رابطه های بین جنس ها، قدرت ها، جامعه های دموکرات را به پرسش کشیده بودند، سوسیال دموکرات ها هیچ چیز به کلی تازه ای را در تصور نداشتند. آن ها به تقریب تمام نظم سرمایه داری از ستایش نیروهای مولد آن تا وسیله های مورد استفاده برای ارضای اشتیاق بی کران آن مانند سازماندهی و انضباط، سلسله مراتب و تقسیم کار را حفظ کردند. آن ها با کاهش حیف و میل هایی که مالکیت خصوصی (هرج و مرج تولید) ایجاد می کند، حتی بهتر، در مفهومی بیشتر، در همان سمت عمل می کنند. سوسیالیسم به تقریب تنها به جایگزینی مالکیت دولت به جای مالکیت سرمایه داران بسنده می کند. وانگهی، آیا انحصارها این گنش را تدارک نمی کنند؟ بنابراین، برای جهش به سوسیالیسم کافی است که به ملی کردن انحصارها پرداخت. مجموع این بینش است که باید آن را «سرمایه داری بدون سرمایه داران» توصیف کرد.

بنابراین، این مدل تنها مدل برانده هواداران تحول تدریجی و آرام به سوی هدف نبود، بل که بر بینش انقلابی ها نیز فرمانروا بود. آیا خود لنین تمرکز (بوروکراتیک) مدیریت را که انحصارها (مانند پُست در آلمان!) بکار می بستند، نمی ستود؟ با این همه، مدل می توانست در دو روایت وجود داشته باشد: یکی «سوسیالیسم بازار» که در آن مؤسسه ها- جملگی در مالکیت دولت، جمعواره ها یا تعاونی ها- به خرید و فروش کم یا بیش آزاد عامل های تولید (از جمله کار) و تولیدهای شان ادامه می دهند، دیگری «سوسیالیسم دولتی» که در آن این مؤسسه ها- به همان ترتیب، همه در مالکیت دولت یا تعاونی ها- از دستورهای برنامه به غایت متمرکز پیروی می کنند. تفاوت آن ها مهم و واقعی است، اما مخرج مشترک آن ها را از بین نمی برد.

به روایت تحول باورانه بازگردیم که قصد من از آن بی اعتبار کردن اهمیت آن چه که سوسیال دموکراسی نه فقط به طور مستقیم به سود طبقه های مردمی، بل که حتی در چشم انداز دورتر برای فرارفت از منطق های مشخص سرمایه داری انجام داد، نیست. دولت رفاه که فرمول آن پس از جنگ دوم جهانی به همه مرکزهای سرمایه داری تحمیل شد و تعمیم یافت، تنها یک سازش تاریخی سرمایه- کار نیست که شرایط کشورهای مورد بحث و موقعیت آن دوران کسب حقوق اجتماعی را که تا آن زمان در فعالیت عملی سرمایه داری ناشناخته بود، ممکن ساخت و بر بنیاد این واقعیت مشروعیت منطق های اجتماعی را آغاز نهاد که غیر از منطق های برآمده از بهره وری مشخص سرمایه داری است.

بدیهی است که پیشرفت هایی که توسط سوسیال دموکراسی تحقق یافت نه محصول انحصاری توسعه نیروهای خاص سازمان یافته آن است (آن طور که دستگاه سیاسی آن اعلام می دارد)، نه محصول شرایط و نیازهای عینی بازتولید سرمایه (به عنوان عامل بسیار اقتصادی که گاه آن را تلقین می کند، بل که هم چنین دست کم تا اندازه ای محصول تعادل نیروهای اجتماعی است که به نفع طبقه کارگر چرخید؛ چنان که هرگز در تاریخ سرمایه داری زیر تأثیر شکست فاشیسم و پیروزی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی سابقه نداشته است، یعنی در حقیقت امر بینش دیگری از گذار، گذار راه انقلابی- به همان اندازه پس از جنگ دوم جهانی خود را تحمیل کرد.

بدین ترتیب ما به طور طبیعی به نگرستن جنبه دیگر بینش سوسیالیسم و استراتژی های دست یافتن به آن که راه انقلابی ستایشگران است، هدایت شده ایم. این چشم انداز تا زمانی درون انترناسیونال دوم، در چارچوب جریان های اقلیتی که تحمل می شدند، اما همواره ناتوان بودند، باقی ماند. چگونه چنان نبوده باشند، زیرا آن چه این جریان ها پیشنهاد می کردند، تفاوت اندکی با «سرمایه داری بدون سرمایه داران» دیگران داشت. در این صورت، چرا راه تندری را برای رسیدن به همان هدف ترجیح دادند، در حالی که همه چیز نشان می داد که آن ها می توانند آرام و به تدریج به آن نایل آیند؟ با یادآوری آن چه تاکنون گفته ام، اضافه می کنم که انقلاب جهانی مورد بحث در واقع به انقلاب مرکزها- انقلاب اروپای متمدن (آلمان، فرانسه، انگلستان، اتریش، مجارستان، هلند و بلژیک، ایتالیا ...) تبدیل شد و کشورهای عقب مانده پیرامونی و به علاوه مستعمره ها را به دنبال کشید.

دریافت انقلابی گذار به سوسیالیسم که در جنبش کارگری اروپا در اقلیت بود، می رفت در حاشیه این قاره، در روسیه قوام یابد. اما این جا از 1905 ابهام ها و ارزش های چندگانه جنبش ضد سیستم: انقلاب برای دموکراسی

بورژوازی، انقلاب برای اصلاح ارضی بنیادی به رهبری دهقانان شورشی، انقلاب برای یک جامعه سوسیالیستی پدیدار شد. در این جا حتی بیئتس سوسیالیسم که به محفل اقلیت نیمه روشنفکر، نیمه کارگری محدود بود، از دریافت متوسط اما فرمانروای نظم سرمایه داری که بر پایه مالکیت عمومی بهتر شده بود، فراتر می رفت. تأکیدهای تحسین برانگیز اتویی قدیمی این جا با نوشته های قشری الهام گرفته از سنت کارگری اروپا (سنت تازه ... سنت سوسیال دموکراسی) در می آمیزد. بنابراین، در آغاز، طرح عبارت از طرح سوسیالیسم دولتی، شکل «سرمایه داری بدون سرمایه داران» نبود. این طرح ناگهان در اکتبر 1917 به یک امر ممکن تاریخی تبدیل شد. البته، بدون آگاهی از این واقعیت که این تبدیل نه جرقه ای است که دشت و صحرا را در برگیرد و نه نخستین انفجار در حلقه ضعیف زنجیر که به سرعت پیشرفته ترین کشورها را به دنبال خود بکشانند. در آن دوران طرح فارغ از آن بود که نیروی ضد سیستم دیگری را در خود بازتاب می دهد، نیرویی که امتناع مردم پیرامون سیستم را از تسلیم شدن در برابر نیازهای قطب بندی سرمایه داری نمایندگی می کند.

از این رو، از انقلاب جهانی به ساختمان سوسیالیسم در یک کشور رو می آورند؛ زیرا رویدادها چنین ایجاب می کردند. به یقین آن چه باعث سرزنش استالین است، این گزینش نیست؛ زیرا بدیل دیگری وجود نداشت. در آن وقت تئوری می گفت یا انقلاب جهانی یا هیچ. بر این اساس برای روسیه باورمند به انقلاب جهانی که هنوز در دستور روز قرار نداشت، راهی جز خودکشی باقی نمانده بود. پس آن چه باعث سرزنش استالین است، چیز دیگری است. نخست این که در افق محدود واقع گرایی سوسیال دموکراسی فقط این باقی مانده بود یا مطرح شده بود که به چیزی جز سرمایه داری بدون سرمایه داران نیندیشد. از این رو، آرمان پردازان 1917 به نفع واقع گرایانی که انترناسیونال دوم در شرایط دیگر آن ها را از آن خود می دانست، کنار زده شدند. این تحول بر همه تحول های دیگر فرمانروا شد: وظیفه اساسی به وظیفه «رسیدن»، یعنی شتاب بخشیدن به آهنگ های انباشت تبدیل شد. در نتیجه مجموع طرح سوسیالیستی تابع این وظیفه می شود و آن چه را که طرح از دست می دهد، وانهادن نکته اساسی مفهوم اش است. بدین ترتیب، بهره کشی از دهقانان که زیر کنترل دولت در چارچوب تعاونی ها سازمان یافته بودند، در خدمت تأمین مالی انباشت ابتدایی موسوم به سوسیالیستی قرار می گیرد. این گسست در اتحاد مردمی کارگر و دهقان که پیروزی انقلاب را ممکن ساخته بود، راه را به روی دیکتاتوری خودکامانه موسوم به پرولتاریا گشود و دیوان سالاری را از قید هر کنترل آزاد کرد تا به گزینش سوسیالیسم دولتی (برنامه ریزی آمرانه) یاری رساند.

بنابراین، بحث باید روی طبیعت و دلیل های این گزینش ها متمرکز گردد. آیا آن ها می توانستند به نحو دیگری عمل کنند و سریع تر به سوی کمونیسم دموکراتیک و حتی زوال دولت و غیره بروند، یا این که با شتاب کم تری حرکت کنند و سازش با سرمایه داری را مانند دوره نیپ (NEP) ادامه دهند و یا این که به طور متفاوت عمل کنند و در برخی جنبه ها تندتر و در جنبه های دیگر کندتر حرکت کنند؟

گزینش ساختمان سوسیالیسم در یک کشور هرگز در کمونیسم چین مسئله آفرین نبود. این کمونیسم از همان آغاز حرکت برای انقلاب در چین به سازمان دادن خود پرداخت و منتظر نبود که پیروزی اش با انقلاب پرولترهای ژاپن و ایالات متحد تقویت شود تا برای غلبه بر عقب ماندگی چین به کمک آن بشتابند. از این رو، این کمونیسم با تردیدهایی که انقلاب روسیه در نخستین سال های اش دچار آن بود، رویرو نگردید. برعکس، مائوئیسم بی درنگ ضرورت و امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور عقب مانده بر پایه «انقلاب پیپای استوار بر مرحله ها» را اعلام داشت که به اصلاح های ارضی بنیادی بورژوازی طبیعت (مانند اصلاح ارضی)، ولی به رهبری پرولتاریا در انقلاب سوسیالیستی می انجامد که در این جا نیز مانند روسیه با دولتی شدن مالکیت و سازماندهی تعاونی های روستایی مترادف می شود. حتی اگر این دگرگونی ها در چین بهتر یا اندکی بدتر از اتحاد شوروی (که عقیده من این است) انجام گرفته باشد، آن ها به طور اساسی، از طبیعتی متفاوت با دگرگونی هایی که طرح «سرمایه داری بدون سرمایه داران» را الهام بخشیده اند، نبوده اند.

از زمانی که مائوئیسم به این نتیجه رسید که در اتحاد شوروی سرمایه داری و نه سوسیالیسم ساخته می شود، این مسئله مطرح گردید که آیا راهی متفاوت از راهی که از اتحاد شوروی اقتباس شده، لازم و ممکن نبود؟ از این رو، مائوئیسم در صدد برآمد متفاوت برود، یعنی در قلمروهای معینی کندتر و در قلمروهایی تندتر برود. کندتر در آهنگ های انباشت به خاطر پرهیز از فروپاشی اتحاد کارگر و دهقان و سریع تر در جنبه های دیگر، چون که این نیاز راه انتقاد از جزم خنثی بودن تکنولوژی ها را که برای کامیابی مدل سرمایه داری بدون سرمایه داران حیاتی بود، می گشود و امکان می داد که در قلمروهای ایدئولوژی کمونیستی (که به نفع انقلاب فرهنگی بود) و سازماندهی قدرت سیاسی (آن چه مائوئیسم وعده داد، اما انجام نداد) پیش بروند.

همواره گفتگو از این است که مدل شوروی ساختمان سوسیالیسم و کوشش های مائوئیستی در شکل دادن متفاوت خط سیر آن در نهایت رد شده است. من این جا به دلیل ها و مرحله های فرسایش و فروپاشی مدل شوروی و دلیل های ترک طرح مائوئیستی از 1980 باز نمی گردم. نکته اساسی امروز درس گرفتن با اهمیت از آن ها است. تاریخ ثابت کرده است که ساختمان سوسیالیسم مورد بحث برگشت ناپذیر نبوده است. پس دولت گرایی (Etatism) که من آن را یک جنبه از شیوه تولید شوروی یا «سرمایه داری بدون سرمایه داران» نامیده ام، مدل های ثابتی را تشکیل نمی دهند، بل که گذاری بی نظم و کشمکش آمیز است که می تواند هم به تدریج و آهسته به سوی سوسیالیسم تحول پیدا کند (البته بعد به شرایط لازمی که این تحول مساعد بتواند دنبال شود، باز می گردیم) و هم به سرمایه داری ناب با حضور سرمایه داران بیانجامد (وضعیت شوروی سابق و اروپای شرقی این چنین است).

این ناکامی‌ها منحصر به فرد نیستند. دریافت‌های دیگر از سوسیالیسم بهتر از آن‌ها در تاریخ مطرح نشده‌اند. تقلیدها از مدل شوروی، کم یا بیش نزدیک آن (مانند ویتنام و کوبا) یا دور از آن (مانند سوسیالیسم‌های آفریقا و آسیا) جز در دو مورد نخستین حتی پیش از فروپاشی نظم در مسکو از بین رفته‌اند. سوسیالیسم دولت رفاه غربی نیز که به نظر می‌رسد برای همیشه در وجدان‌ها و اقیانوس‌های اجتماعی ریشه دوانیده به نوبه خود با فروپاشی مدل شوروی بی‌ثبات شده است. زمان حاضر به تعرض لیبرال نو تعلق دارد که تا به امروز با برخی کامیابی‌ها در صدد است عقربه زمان غرب را به عقب برگرداند.

ناکامی‌هایی این چنین حاد و عمومی به یقین اندیشه سوسیالیسم را زیر سؤال برده‌اند. آیا مسئله عبارت از یک اتوپی به معنای عامیانه اصطلاح است که هرگز امکان‌پذیر نیست؟ در این صورت آیا بشریت به وسیله سرمایه داری پایان تاریخ به خود تخریبی محکوم شده است. جلوتر به این سؤال اساسی باز می‌گردیم.

البته، فروپاشی شوروی گرابی و ترک مائوئیسم به موازات هم به جنبه دیگری از دریافت گذار که تا آن زمان تحمیل شده بود، قاطعانه پایان داد. گذار با رقابت به شدت کشمکش آمیز یا توأم با هم زیستی مسالمت آمیز دو سیستم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی مترادف بود که به دو بلوک از دولت‌ها یا دو اردوگاه که ژانف در 1948 آن را اعلام داشت، تقسیم شده بودند. این صفحه ورق خورده است. حال این سؤال مطرح می‌گردد: مبارزه بین سوسیالیسم و سرمایه داری در دنیای امروز ما از چه قرار است؟

4- بازنگری مسئله سوسیالیسم

سوسیالیسم تنها در صورتی معنا دارد که تمدن دیگری جز تمدن موجود سرمایه داری پیشنهاد کند: یعنی از تضادهای مهم دنیای معاصر ما که پیشتر برشمردیم، فراتر برود. در یک فرمول بندی به غایت فشرده، سوسیالیسم از نظر من باید مبتنی بر این تمدن باشد: (1) رهایی از بی‌خویشستی اقتصادی و بی‌خویشستی کار (2) رهایی از پدرسالاری (3) برتری دادن به رابطه خود با طبیعت (4) بسط و توسعه دموکراسی فراتر از حدودی که بر اثر جدایی قلمروهای مدیریت اقتصادی و سیاست تحمیل شده است (5) جهانی شدن بر پایه و در چارچوبی که دیگر قطب بندی بوجود نیامورد، بلکه برعکس به آن پایان دهد.

اگر هدف چنین باشد، من از دید خود در ارتباط با استراتژی‌های مبارزه در راه سوسیالیسم در جهان کنونی بیدرنگ یک نتیجه گیری قطعی از آن خواهم کرد. این استراتژی‌ها باید از چهار مصاف مهم که ملت‌ها با آن روبرو هستند، مایه گیرد:

1- مصاف بازار: مسئله این نیست که در اصل هر شکل اقتصاد موسوم به بازار نفی شود و برنامه ریزی عمومی، متمرکز و دیوان سالار جای آن را بگیرد (رویهم رفته چنین چیزی هیچ خصلت سوسیالیستی نداشته است) و یا بازتولید اجتماعی تابع اجبارهای بازار گردد (آنطور که ایدئولوژی مسلط آن را پیشنهاد می‌کند و سیاستمداران به نام خود آن را اجرا می‌کنند). مسئله عبارت از مشخص کردن هدف‌ها و وسایل (حقوقی، اداری، سازمانی، اجتماعی و سیاسی) است که نظام دادن بازار را ممکن سازد و آن را در خدمت بازتولید اجتماعی که ضامن پیشرفت اجتماعی (اشتغال کامل و بیشترین برابری ممکن و غیره) است، قرار دهد. در این چارچوب به یقین تا مدت‌ها اجتماع شکل‌های گوناگون مالکیت-خصوصی و عمومی، دولتی و تعاونی و غیره- خود را تحمیل می‌کند.

2- مصاف اقتصاد - جهان: مسئله عبارت از خروج از دو بحث نادرست است: یا پذیرش الحاق به سیستم جهانی و تنها کوشش برای بهبود وضع خود در سلسله مراتبی که این سیستم سازمان می‌دهد، یا خروج قطعی از آن تا گفتن اجبارهای پرهیزناپذیر واقعی که جهانی شدن امروز به سیاست‌های مستقل توسعه اجتماعی ملی و مردمی تحمیل می‌کند، جانشین آن گردد. اما مسئله به طور اساسی عبارت از استفاده از آزادی عمل‌هایی است که وارونه کردن رابطه داخلی و خارجی و رد تطبیق یک جانبه ناشی از اجبارهای خارجی را ممکن سازد تا در سایه آن بتوان سیستم جهانی را واداشت که خود را با نیازهای توسعه خاص ما تطبیق دهد. این همان چیزی است که من آن را ناپیوستگی *Déconnexion* می‌نامم و دقیقاً یکی از عرصه‌های مهم اقدام در زمینه اجرای اصلاح‌های لازم بنیادی را تشکیل می‌دهد.

3- مصاف دموکراسی: مسئله این نیست که شکل‌های دموکراسی بورژوازی (موسوم به لیبرال) معاصر را پایان تاریخ بدانیم و یا پراتیک توده‌گرایی *Populisme* را جانشین آن کنیم. مسئله دقیقاً عبارت از تقویت دموکراسی سیاسی (حقوق اساسی انسان، آزادی‌ها، کثرت‌گرایی و دولت حقوقی) بنا بر تعریف مشخص حقوق اجتماعی (حق کار، کنترل تصمیم‌گیری اقتصادی و غیره) است که مشخصاً قاعده‌های سازماندهی بازار را معین می‌سازد.

4- مصاف کثرت‌گرایی ملی و فرهنگی: مقصود ایجاد یک جامعه همگون یا آنطور که ملت یا قوم یا همبود مذهبی به عنوان چارچوب منحصر به فرد ضرور برای اعمال قدرت فرض شده و یا نفی این واقعیت که کثرت‌گرایی در این زمینه‌ها مستلزم قدرت دموکراتیک برای رعایت ویژگی‌ها و تفاوت‌هاست، نیست. باید سازمان دادن بر پایه اصل همزیستی و تأثیر متقابل جامعه‌های بسیار متفاوت که در چارچوب فضای بسیار بزرگ ممکن سیاسی تعیین می‌یابد، هدف استراتژی‌های رهایی‌بخش باشد.

همانطور که ملاحظه می‌شود دامنه آزادی عمل‌های مستقل که در پرتو آن نیروهای مردمی می‌توانند و باید به نفع خود و به نفع اصلاح‌های بنیادی که در آن فضا به اجرا در می‌آیند، بسیج شوند، به شرایط مشخص محلی و جهانی بستگی دارد. این امر قبل از هر چیز به مبارزه‌های مردم برای توسعه تدریجی دامنه آزادی عمل‌ها وابسته است.

استراتژی های فعالیت مؤثر با عنایت جدی به آنچه پیشتر به عنوان عنصر تشکیل دهنده مصاف ها شرح داده شد و باید برجسته گردد، ایجاب می کند که آنها را در چشم انداز تمدنی قرار دهیم که از مرزهای سرمایه داری در گذرد. من به این بُعد اساسی ایدئولوژیک طرح باز نمی گردم؛ زیرا فکر می کنم که آن را پیشتر با طرح انتقاد «به گمان من مارکسیستی» خودمان از سرمایه داری و کوشش های تاریخی فرارفت از آن به اندازه کافی شرح داده ام. بدین خاطر فقط روی وحدت لازم تحلیل درنگ می کنم که قادر است، فازهای دمکراسی، برطرف کردن جدایی سیاست-اقتصاد را در یک مجموعه بهم پیوسته به صورت تصمیم گیری یکپارچه درباره موضوع های درازمدت جهانی شدن در هم آمیزد. مسئله عبارت از یک ایدئولوژی و یک فرهنگ با هدف عمومی است. شاید این جا خواننده آنچه را که قبلاً از مخالفت من با فرهنگ گرایی Culturalisme می داند، از آن به درستی نفی چشم انداز همگانی به سود تنوع مفروض را که لازمه خط سیرهای گوناگون توسعه جامعه های مختلف است، استنباط کند. من همه جنبه های مربوط به قوم گرایی یا اختلاف مذهبی به شیوه امروز را که به عقیده من عمیقاً واپس گرایانه است، رد کرده ام. زیرا آنها نسبت به آنچه سرمایه داری تاکنون در جهت جهانشمول کردن انجام داده نمایشگر پس گرایی است. وانگهی، جهانی شدن تحمیل شده تنها جهانی شدن تکنولوژی ها، مبادله های تجاری، وابستگی های متقابل جغرافیا استراتژیک Geostratégique که نظامیان آن را خوب می شناسد، نیست، بلکه جهانی شدن فرهنگی هم هست. به این دلیل فرهنگ مسلط در مقیاس جهانی را به عنوان فرهنگ سرمایه داری تحلیل کرده ام، نه به عنوان فرهنگ غرب که به لحاظ تاریخی اروپایی و مسیحی است.

هر چند این جهانی شدن (سرمایه داری) بنا بر گسترش قطب بندی جنبه های منفی زیادی را به نمایش می گذارد، اما در عین حال دارای جنبه های مثبتی (مانند آزادی افراد و جامعه) است که حتی اگر هنوز جنبینی و ناقص اند و بر اثر نیازهای منطق مسلط سرمایه بی قواره شده اند، کمتر از آن موجود نیستند. نتیجه های منفی قطب بندی تنها به مسئله های اقتصادی (اختلاف ثروتمندان و فقیران) مربوط نمی شوند، آنها مکمل خود را ضرورتاً در اختلاف دمکراسی سیاسی-ناممکنی دمکراتیزه شدن می یابند، اختلافی که نخوت و کبر غرب را با روان رنجوری فرهنگ سرمایه داری و بیان آشکار آن (اروپایی و مسیحی) در هم می آمیزد.

این جنبه های منفی جهانی شدن سرمایه داری یا بازگشت به دوران گذشته و بازگشت به بیان های ایدئولوژیک جامعه هایی که به گفته من دنیای خراجی را تشکیل می دادند، از بین نمی روند. آنها تنها با گام نهادن به جلو و ساختن فرهنگ همگانی سوسیالیستی از بین می روند.

به عقیده من تصریح این نکته بی فایده است که همگانی بودن طرح هرگز مترادف با سایش مخرج مشترک نیست. این گرایش همانا گرایش کل نگر Universalisme سرمایه داری است که: کوکاکولا برای همه و همراه با آن کینه های نژادی را به نمایش می گذارد. چنین گرایشی با کل نگر سوسیالیستی که ضرورتاً بر پایه کمک به همه مردم ساخته شده و از تنوع آنها عنصر غنی طرح مشترک را می سازد، تفاوت دارد.

بنابراین با بازگشت به کوشش های فرارفت از سرمایه داری که از منظر بینش فرهنگ همگانی بازخوانی می شود، به این نتیجه نمی رسم که سهم ها و کمک های آنها بی معنا و مضحک بوده است. چنین پنداری نادرست است. همچنین جامعه هایی که در غرب توسط سوسیال دمکرات ها ساخته شد، هرگز زشت تر از جامعه هایی که می شناسیم نیست، بلکه برعکس، پیشرفته تر و انسانی تر است. و این در صورتی است که این داوری از منظر درون باشد و منظر خارج و پیرامون این جامعه ها را که بی چون و چرا اغلب با رفتارهای امپریالیستی توأم بوده، در نظر بگیریم. برعکس هر چند جامعه های سوسیالیستی واقعاً موجود در جنبه های معینی آلوده به خصیصه های دل آزاری بوده اند، اما در عوض از منظر خارجی با شهامت ترین حامی مبارزه ضدامپریالیستی و آزادی ملی خلق های پیرامون را تشکیل می دادند. دستاوردهایی که به پشتوانه تلاش آنها به دست آمده چشم پوشیدنی نیستند و به پیشرفت مادی اقتصادی محدود نمی شوند. یوگوسلاوی عصر تیتو بر عنصر تفرقه انداز و خصومت آفرین قومی غلبه یافت. چینی ها به غایت بهتر از هندی ها زندگی می کنند. سرمایه داری وحشی با شرایط مادی دشواری که در روسیه آفریده زندگی اکثریت توده مردم را به مراتب سخت تر کرده و در عین حال ضامنی برای دمکراسی نیست. نظام های کمپرادوری جدید جهان سوّم در بسیاری از جنبه ها بدتر از نظام های مردمی مقدم بر خود هستند. این مثال ها را می توان تا بی نهایت ادامه داد.

این واقعیت ها نشان می دهند که طرح سرمایه داری بدون سرمایه داران: روایت سوسیال دمکرات از سوسیالیسم بازار یا روایت دولت گرایانه Etatiste ابداع پوچ و بی اثری نبوده است. در واقع طرح از عنصر ترقیخواهانه تر اصطلاح ایدئولوژی بورژوازی ساخته شده است. عصر ما به طور کلی به انقلاب فرانسه و به مراتب به ژاکوبینسم که وجه پیشرفته تر آن است، علاقه ندارد. شیوه ارتجاعی امروز ستایشگر ویژگی های جامعه ابتدایی و کینه ورزی به کل گرایی Universalisme است. با اینهمه، ژاکوبینسم نماینده پیشرفتی است که از نیازهای ساده برقراری قدرت بورژوازی فراتر می رود.

اصطلاح از آرزوهای مردم دوره که تخیلی بود و از اندیشه ورزی پیشاهنگ روشنگران، ژاکوبینسم ترکیب یافته بود. ژاکوبینسم اندیشه جمهوری شهروندان را ابداع کرده بود. این شهروندان (فقط بورژواها [نبودند] که به داشتن حق رأی به شرط پرداخت مالیات، به یک بنیاد یا یک پادشاه آگاه بدون رأی همگان کاملاً راضی بودند، همانطور که تاریخ بعدی در فرانسه و در همه اروپای قرن 19 آن را تأیید کرد). ژاکوبینسم حتی کشف کرده بود که لیبرالیسم اقتصادی (بازار باب روز) دشمن دمکراسی است. سرمایه داری بدون سرمایه داران که اصطلاح متأخر منطق فرارفت از سرمایه داری است، ناقص و شکننده است. این اصطلاح که اندیشیدن در نفس خودش را ممکن ساخته بود، با سهم اساسی انتقادی مارکسیسم

فراتر رفت. و این بنا بر تأثیر اوضاع مستلزم دخالت شدید، دولت به عنوان سازنده عقلانیت سطح عمومی بود؛ دخالتی که به نوبه خود با تعرض همه جانبه ارتجاعی باب روز ضد دولت عصر ما بیگانه است.

در آن وقت کولبر Colber که هرگز در فرانسه فراموش نشده شتابزده با یک داوری و محکومیت آسان دولت گرایی مرکانتیلیستی، دولت گرایی بیسمارک که دولت پروسی هگلی بود، دولت گرایی روسیه شوروی با ارنیه استبداد تزاری و دولت گرایی مائو با میراث امپراتوری قرن های میانه و غیره را با هم در آمیخت. اما چه چیز را به عنوان جانشین دولت شهروندان پیشنهاد نمود؟ ملت قومی و جامعه مذهبی در ترکیب با بازار بدون دخالت دولت. این یعنی جنگل بی در و پیکری که با کینه و خصومت متقابل جامعه های مورد بحث تکمیل می شود. لازم به یادآوری است که این پیشنهاد خود یک اتوپیا، آنهم اتوپیایی ارتجاعی است؛ دقیقاً بدین خاطر که ضد کل گرایی است. در صورتی که سرمایه داری مطبوع و ممدوح او جهانی شدن را تحمیل می کند.

پس اگر ساختمان جهانی شدن متمدن بدیل جهانی شدن سرمایه داری وحشی است، راه رسیدن به آن ناگزیر طولانی خواهد بود؛ چون مسئله عبارت از ساختن تمدن جدید است. در این صورت ایرادی که می توان از طرح های تاریخی ساختمان سوسیالیسم که در این جا تحلیل و انتقاد شد، گرفت، دقیقاً خلاصه کردن وظیفه انجام برخی اصلاحات بسیار مهم در لغو مالکیت خصوصی است. انقلاب روسیه پس از جستجوی راه خود در دهه 20 سرانجام به دوره نپ NEP پایان داد و به ساختمان سوسیالیسم گام نهاد و در 1930 تصمیم به اجرای طرح جمعی کردن Collectivisation گرفت. شش سال بعد استالین ساختمان کامل سوسیالیسم را اعلام کرد. در چین، ارتش خلق در 1949 وارد پکن شد. اصلاح ارضی و بعد بی درنگ سیاست جمعی کردن را آغاز نهاد و این جا نیز در 1957 ساختمان کامل سوسیالیسم اعلام گردید! بدیهی است که یک تمدن جدید هرگز طی پنج یا شش سال ساخته نمی شود.

در یک گذار طولانی که اکنون از آن صحبت خواهیم کرد، گفتن استراتژی های مرحله های ضرور به ترتیب خود را مطرح می سازند. در این صورت، برخی عنصرهای تجربه گذشته که می تواند بدین مناسبت جایی بیابد، به وسیله چشم اندازهای جدید روشن می گردد. برخی پیشنهادهای معقول سوسیال دموکراسی، سوسیالیسم بازار می تواند عنصرهای این استراتژی های مرحله را تشکیل دهد. در چه شرایطی؟ درباره آن بحث می کنیم.

5- نخستین پیشنهادها برای دریافت جدید گذر

بررسی های پیشین مرا به یک نتیجه گیری مهم هدایت کرده است که این جا آن را به طور مستقیم در زیر فرمول بندی می کنم: تئوری ای که طبق آن سوسیالیسم نمی تواند درون جامعه سرمایه داری گسترش یابد، آنطور که سرمایه داری پیش از آنکه صدقش را بشکافد و از آن رها شود، درون فئودالیسم توسعه یافت، باید نسبی در نظر گرفته شود. پس، به همان ترتیب که مرکانتیلیسم سه قرن (1800 - 1500) نمایشگر گذار طولانی از فئودالیسم به سرمایه داری بود که طی آن دو سیستم به طور تعارض آمیز همزیستی می کردند، ما می توانیم با یک گذار طولانی از سرمایه داری جهانی به سوسیالیسم جهانی سر و کار داشته باشیم که در جریان آن دو منطق به طور تعارض آمیز همزیستی کنند: یکی منطقی که بر انباشت سرمایه حکومت می کند و دیگری منطقی که از نیازهای اجتماعی ناساز با منطق انباشت سرچشمه می گیرد.

این بینش که من با آن موافقم، بینش مارکس نبود؛ زیرا مارکس فکر می کرد که سرمایه داری ابتدا به سرعت رسالت تاریخی اش را انجام می دهد. این رسالت عبارت از یکپارچه کردن همه جامعه های سیاره در یک سیستم اجتماعی است که به تدریج همه تضادها را به یک تضاد اساسی تقلیل می دهد. این تضاد استوار بر یک سیستم اقتصادی بالنسبه همگون شده خود را در کشمکش بورژواها و پرولترها نمایش می دهد. بدین سان بعد گذار بشریت در مجموع آن به جامعه جدید بدون طبقه ها در یک زمان تاریخی بالنسبه کوتاه تدارک می شود. به بیان دیگر، مارکس فکر می کرد سرمایه داری و سوسیالیسم به عنوان دو سیستم با یک دیوار چین از یکدیگر جدا شده اند؛ دیواری که می توان آن را انقلاب سوسیالیستی توصیف کرد. بر این اساس، این دو سیستم ناسازگار درون یک جامعه ناهمسانند. این بینش همزیستی تعارض آمیز دو مجموعه جامعه ها برخی ها هنوز سرمایه داری و دیگری اکنون سوسیالیستی را در مدت معینی نفی نمی کند، به شرطی که این مدت بالنسبه کوتاه باشد؛ زیرا سوسیالیسم کامل فقط می تواند جهانی باشد.

تحلیل سرمایه داری واقعاً موجود که من آن را مطرح کرده ام، این دیوار چین را فرو می افکند. این تحلیل برعکس روی تعارض منطق های- سرمایه داری و ضد سرمایه داری- که در واقع درون دنیای سرمایه داری واقعاً موجود عمل می کند و بنابراین مترادف با شیوه تولید سرمایه داری در مقیاس جهانی نیست، تکیه دارد. تفاوت گذاشتن میان مشخص و مجرد، سیستم واقعی و ایده آل- نمونه به هیچ وجه به معنای عادی و میتدل آن نیست. اولی همواره بغرنج تر از دومی است. نبود این مترادف را باید در قوی ترین مفهوم در دو بُعد درک کرد: اولی ناشی از این واقعیت است که شیوه تولید ناب سرمایه داری واقعاً نمی تواند وجود داشته باشد، یعنی سرمایه داری تنها در شرایطی عمل می کند که نیروهای ضد سیستم به او امکان دهند که بر تضادهای درونی اش غلبه کند. دومی محصول این واقعیت است که سرمایه داری جهانی چون در نتیجه توسعه خاص خود قطب بندی کننده است، بی وقفه نیروهای ضد سیستمی می آفریند که علیه قطب بندی مورد بحث قد علم می کنند.

مدت هاست که با بررسی نخستین بُعد تعارض منطق های سیستم و ضد سیستم و تحلیل دینامیسم شیوه تولید سرمایه داری به این نتیجه رسیده ام که بازتولید گسترده تنها وقتی ممکن گردید که مرزهای واقعی به موازات باروری افزایش یافتنند. با اینهمه، منطق یک جانبه برتری سرمایه در تلاش است که چنین وضعی در کار نباشد. روی این اصل سرمایه

داری از رکودی دایمی که آن را به سیستم غیرقابل تحمل بدل کرده، در معرض خطر قرار گرفته است. این تضاد نامعقول بدین سان تسلط یافته است: یا به اعتبار رویدادهای خارج از منطق اقتصادی آن (من در این باره همزمانی میان هر یک از مرحله های مهم پیشرفت سرمایه داری را با این رویدادها نشان داده ام: جنگهای انقلاب و امپراتوری، یکی شدن آلمان و ایتالیا، استعمار کردن، انقلاب های پیاپی تکنولوژیک و غیره) یا بر اثر منطق ضد سیستمی مبارزه طبقاتی که بر پایه آن طبقه کارگر (و همچنین دیگر بخش های دنیای تولید کنندگان، مانند دهقانان) افزایش مزدهای کار را تحمیل می کند. نقطه اوج، در عصر انحصارها و سیستم های تولیدی خود مرکز (از 1920 تا 1970) سازش تاریخی دولت رفاه است. این دیالک تیک که منطق انباشت و منطق اجتماعی توزیع درآمد را پیوند داد، اینک در بحران است. دلیل آن یکی جهانی شدن است که خصلت خودمرکزی سیستم های تولید ملی را فرسوده کرده و دیگری ضعف موقعیت طبقه های زحمتکش در موازنه عمومی سیاسی. پس خودانباشت سرمایه داری در بحران است.

دومین بُعد تعارض منطق ها محصول ناگزیر نخستین تضاد اساسی است. سرمایه داری های ملی مورد تهدید برای مبارزه علیه منطق های ضد سیستم که توسط طبقه های استثمار شونده گسترش می یابند، به توسعه خارج رو می آورند و بدین سان جهانی شدن قطب بندی کننده را به وجود می آورند. در جریان این توسعه، سرمایه مسلط آنچه را که در مرکزهای پیشرفته اش از دست می دهد با آنچه از راه تابع کردن (و نه تخریب) شکل های آغازین پیش از سرمایه داری در مسیر خود می یابد جبران می کند و بدین سان منطقه های عقب مانده تابع منطق اش را پیرامونی می کند. پس این توسعه جهان ناهمگونی به وجود می آورد. سرمایه داری جهانی از ناهمگونی آغازین ارث نمی برد، بلکه آن را به وجود می آورد، یا آن را بی وقفه به سود خود ایجاد می کند. قانون انباشت، قانونی که مارکس آن را در اصطلاح های فقر عمومی مخفف و حتی زایل شده در مرکزهای پیشرفته فرمول بندی کرد، کاملاً در مقیاس جهانی واقعیت یافت. البته در این سطح- سطح سرمایه داری واقعاً موجود- قانون انباشت دیگر در چارچوب شیوه تولید ناب سرمایه داری عمل نمی کند، بلکه در چارچوب مجموع شکل بندی های مرکزی و پیرامونی تشکیل دهنده آن عمل می کند. این قطب بندی- فقیر کردن- به وضوح نه قابل قبول است و نه ملت هایی که قربانی آن هستند، آن را پذیرفته اند. چنانکه طبقه کارگر در مرکزها با مبارزه خود همین گرایش ها را ابراز می دارند. در این چشم انداز تئوریک می توان تاریخ سرمایه داری را به عنوان تاریخ مرحله های پیاپی بازخوانی کرد که در آن گاه منطق یک جانبه سرمایه داری غلبه می کند- و سیستم با توسعه جهانی شده روبرو می شود- و گاه تاریخ شورش ضد سیستم پیرامونی ها چیره می شود که در نتیجه عقب نشینی هایی را به او تحمیل می کند. من مطالعه قرن 19 را به عنوان مرحله طولانی نوع اول و قرن 20 از 1917 تا 1990 را به عنوان نوع دوم مطرح کرده ام.

حال این سؤال بجا در ارتباط با این مرحله از توضیح ما مطرح می گردد: در حالی که سرمایه داری استعداد خارق العاده ای در تطبیق دادن خود با خواست های نیروهای ضد سیستمی ناشی از توسعه خود دارد، چرا سیستم به طور جاوید طول نخواهد کشید؟ با ادامه بسیار بعید این دینامیسم پیاپی: یعنی مرحله های افزایش درآمدهای کار به موازات بهره وری در مرکز و بعد توقف این بهره وری، و نیز مرحله های تبعیت پیرامونی ها از منطق توسعه سرمایه داری جهانی، بعد رد آن و عقب نشینی قطب بندی، شاید به دیدن جهانی نایل آیم که به تدریج بر اساس سرمایه داری کم و بیش توسعه یافته همگون شود. در واقع مارکس حق داشته است که قانون انباشت در درازمدت جهان را همگون می کند.

اگر پاسخ به این مسئله این است که سیستم نمی تواند جوابگوی مبارزه طلبی این شیوه باشد، بدین خاطر است که تاکنون بدین ترتیب به آن پاسخ داده نشده است. در واقع قطب بندی نه تنها زیر تأثیر نیروهای ضد سیستمی مخالف آن به تدریج کاهش نیافته، بلکه برعکس شدت یافته است. به همین ترتیب، اگر درآمدهای کار واقعاً با آهنگ بهره وری در مرکزها در درازمدت فزونی یافت، اثرهای بی خویشتنی از کار نه تنها بتدریج پایین نیامده، بلکه برعکس، آنطور که بحران کار در دنیای معاصر گواهی می دهد، شدت روزافزونی یافته است. به عبارت دیگر، سیستم نمی تواند سیر خود را تا بی نهایت ادامه دهد، مستقل از این آگاهی که آیا چنین سیری بنا بر واقعیت سومین تضادش (تخریب پایه طبیعی) ممکن است یا نه و آیا در جریان این گسترش تاریخی سه تضاد اساسی اش به تدریج تخفیف می یابد یا نه؟ با اینهمه، همه این تضادها شدت یافته اند. پس سیستم ناگزیر بیش از پیش محکوم به غیر قابل تحمل بودن و انفجاری بودن است.

غیر قابل تحمل و انفجاری این معنا را نمی دهد که سرمایه داری با پاسخ عقلانی یعنی سوسیالیسم که خود را به عنوان قانون طبیعت پیشنهاد می کند، پشت سر گذاشته می شود. پس این جا می توان به آنچه 20 سال پیش درباره دینامیسم فرارفت از سیستم های به طور تاریخی بسر رسیده پیشنهاد کردم بازگشت و سؤال انقلاب یا انحطاط را مطرح کرد. انقلاب روندی تاریخی (که شکل های تکامل گرایانه بنیادی را نفی نمی کند) معنی می دهد که در آن هدف های دگرگونی خود آگاه روشن توسط نیروهای اجتماعی که مبارزه علیه گذشته سرآمده را رهبری می کنند، ابراز می شود. نمونه ارائه شده همانا گذار سیستم های نظام قدیم در اروپا به مدرنیته سرمایه داری بود. برعکس، در نبود چنین دخالت خودآگاه ایدئولوژیک و اراده سیاسی که طرح جامعه نو را مشخص می کنند، دگرگونی در فضای مه آلود کورمال پیش می رود و این بیشتر وقت ها به شکل هایی می انجامد که می توان آن را با مراجعه به نمونه گذار عهد باستان به فنودالیسم اروپا که در ویرانه های امپراتوری رو به زوال رُم راهش را گشود، شکل های انحطاطی توصیف کرد.

پس این جا می توان این سؤال بجا را مطرح کرد: سرمایه داری چگونه پشت سر گذاشته می شود؟ آیا سرمایه داری از راه فعالیت های روشن بینانه ای که طرح دیگری از جامعه (طرح سوسیالیستی) را پیشنهاد می کند، یا اتفاقی، در پرتو نتیجه های مبارزه های جزیی که با هزار شیوه متفاوت ویژه برانگیخته می شوند و لزوماً به واقعیت تکمیلی تعلق ندارند، بلکه برعکس بیشتر وقت ها تعارض آمیزند، پشت سر گذاشته می شود؟ راه انحطاط در اصل راه برون رفت را زایل

نمی‌کند. با اینهمه، در وضعیتی که ما در آن قرار داریم، به لحاظ قدرت های عظیم تخریب سیستم های مُدرن که هیچ مقیاس مشترکی با مقیاس هایی که تاکنون شناخته ایم، ندارند، راه انحطاط خطر خودتخریبی زیادی در بر دارد که من آن را خودکشی جمعی می‌نامم.

با اینهمه، در این خصوص راهی جز این باقی نمی‌ماند که به توصیه گرامشی خوش بینی را جانشین آن کنیم. این به معنای مبارزه برای تدارک جنبش اعتراضی و رد هر آن چیزی است که سرمایه داری واقعاً موجود به یاری آن آگاهی روشن بینانه و استراتژی های مناسب را ناپذیرفتنی وانمود می‌سازد. البته، من این جا گستاخی طرح چنان برنامه اقدام (اجباراً جهانی) را ندارم. من به دعوت برای بحث پیرامون برخی تأمل های اولیه درباره موضوع طرح شده، قناعت می‌کنم.

لحظه آشفته‌گی تعمیم یافته ای که در آن بسر می‌بریم، دیری نخواهد پایید. پوچی طرح مدیریت جامعه جهانی به سبک مدیریت یک فروشگاه بنا بر رویدادها و واقعیت های موجود به اثبات رسیده است. چنین طرحی در دوره کوتاه بیشتری فاجعه ها را آفریده و جامعه ها را در بُن بست رکود و پس روی تحمل ناپذیر غوطه ور کرده است. گفتمان خودخواهانه لیبرال نو بسیار ناخوشایند است. اکنون در شماری از کشورهای شرق حزب های سابق کمونیست بخاطر استحقاق معین خود دوباره از طریق صندوق های رأی به قدرت رسیده اند. در فرانسه، اعتراض عظیم توده ای دسامبر 1995 خواستار دگرگونی ممکن گزینش ها در مجموع اروپا گردید. این نخستین جنبش اعتراضی است که با جسارتی روشن بینانه مفهوم های بنیادی گفتمان لیبرال نو را مردود اعلام کرده است. در برخی کشورهای جهان سوّم (برزیل، مکزیک، کُره، فیلیپین، آفریقای جنوبی) جنبش های ضد سیستمی توده ای و دمکراتیک نکته هاو مسئله ها را مشخص کرده اند و اکنون به کامیابی محتمل چشم دوخته اند. در عین حال، به موازات آن هیاهوی دفاع توهم آلود و جنایتکارانه نیز تمام سطح های جنبش توده ای را به خود جذب می‌کند. تصلب فکری محافظه کاران جدید و فاشیست ها، هذیان های قوم پرستانه، شوینیسم ها با پیچ و خم های ناسیونالیستی تنگ بینانه، واکنش های بنیادگرایان مذهبی در برابر قدرت های نامشروع مستقر واقعیت های عصر ما هستند. ما به سوی رویارویی های شدید راست و چپ پیش می‌رویم. چپ جدید می‌تواند پیکار را در بسیاری از کشورهای شمال و جنوب پیروز گرداند. و آن در صورتی است که خود را در استراتژی های مناسب متبلور سازد و با بیشترین روشن بینی در بینش، طرحی از جامعه بدیل سوسیالیستی ارائه کند. من آنچه در پی می‌آید شرایط این تبلور را در موقعیت های مختلف بررسی خواهم کرد:

در مورد کشورهای پیرامونی از چند سال پیش مرحله ای را پیشنهاد کرده ام که آن را اتحاد ملّی توده ای و دمکراتیک می‌نامم. در این جا از توضیح تفصیلی این پیشنهاد صرفنظر می‌کنم و فقط به چهار ویژگی اساسی آن می‌پردازم. نخست: تعریف درباره سیاست های اقتصادی و اجتماعی ضد کمپرادوری و بنا بر این ملّی به مفهومی که واقعیت تعارض میان هدف های شان و منطق های مُسلط توسعه سرمایه داری جهانی شده را بشناسد. دوّم: یکی شدن نیروهای اجتماعی که نفع مشترکی در اجرای این سیاست ها دارند و همزمان دارای تضاد منافع اند. (تضادهای درون مردم) که به نوبه خود نیروهای اجتماعی را در برابر یکدیگر قرار می‌دهد. سوّم: ایجاد شکل های سازماندهی دمکراتیک که تنظیم تعارض های درون مردم را ممکن می‌سازد و مبارزه مشترک علیه دشمن اصلی خارجی و داخلی را هدایت می‌کند. چهارم: تقویت جبهه های داخلی بر پایه ادامه مبارزه در سطح های منطقه ای و سطح جهانی که به اعتبار آن بتوان سیستم جهانی را به تطبیق دادن خود با این نیازها واداشت (و این مخالف آن چیزی است که سیستم پیشنهاد می‌کند که چیزی جز تطبیق یک جانبه با نیازهای جهانی شدن سرمایه داری نیست).

به عقیده من اکنون چیزهایی بیش از نقطه های فرمول بندی ها در این راستا وجود دارد که از بحث فکری در زمینه سیوررت های نیروهای مادی فراتر می‌رود. حزب کار برزیل، اپوزیسیون P.R.I مکزیک- اپوزیسیون دمکراتیک و جنبش زاپاتیست های نو- نیروهای دمکراتیک توده ای فعال در کُره، فیلیپین و جاهای دیگر، بلوک Anc-PC- Cosatu در آفریقای جنوبی (علی رغم تشکیل حکومت بر طبق تزیهای لیبرالیسم که مورد ستایش قدرت های مسلط جهانی و حزب ناسیونالیست در کشور است)، شرایطی به وجود آورده اند که در آن آزادی عمل واقعی برای فعالیت چپ های منسجم و باثبات فراهم آمده است.

همچنین تحلیل چشم اندازهای سیاست جدید چین در همین راستا را پیشنهاد کرده ام. تکیه این جا روی خصلت های مثبت گزینش ملّی و مردمی پس از مائوست (سه وجه مثبت: تسلط روابط خارجی، بازتوزیع اجتماعی درآمد، خصلت های تکمیلی تقویت یافته بین المللی) و نیز همزمان تکیه روی ضعف های آن (چهارمین و مهمترین وجه منفی: نبود مفهوم دمکراسی و بر جا ماندن میراث دریافت انترناسیونال سوّم از دولت- حزب) است. این تضادها اعم از این که مضمون ملّی بورژوازی طرح را تقویت کنند و در چشم انداز رسیدن (به سطح رقیبان بزرگ) چین را به یک قدرت بزرگ سرمایه داری بدل کنند و یا استراتژی های رقیب (ژاپن- ایالات متحد) پیروز شوند و چین را متلاشی کنند و یا طرح با کامیابی در عرصه ای که به طور رسمی سوسیالیسم بازار نام دارد، پیشرفت کند، زمینه را برای امکان تحول گوناگون فراهم می‌آورد. در این حالت، این فرمول، ولو غیر قطعی (در دریافت از سوسیالیستی که من این جا از آن دفاع کرده ام) کمتر از آن ها مرحله استراتژیک مثبت گذار طولانی را تشکیل نمی‌دهد.

وضعیت در کشورهای مرکز سرمایه داری خصلت های ویژه آشکاری را نمایش می‌دهند که در اروپا، آمریکای شمالی و ژاپن همانند نیستند.

یک مخرج مشترک وسیع محتملاً محصول همزمان کهنگی حزب های تاریخی چپ (سوسیال دمکراسی و حزب های کمونیست) و فوران شکل های جدید جنبش اجتماعی است (فمینیسم و اکولوژیسم محتملاً مهمترین آنها هستند، بی‌آنکه

جنبش های جماعت های قومی و غیره و نوزایی های مذهبی از یاد بروند). برخی از این جنبش ها در حزب های سیاسی پارلمانی تبلور یافته اند، مانند سبزا در برخی کشورهای اروپا که به زحمت می توان متقاعد شد که آنها نیروهای جدیدی را در صحنه نشان می دهند (من بیشتر کم شهابتی سبزا را در اساس به علت امتناع از محکوم کردن سرمایه داری خاطر نشان کرده ام). جنبش های دیگر از تعرض های راست حمایت می کنند. البته، برخی ها- در جای نخست فمینیسم- هدف ترفیخواهانه بی چون و چرایی دارند. چون در اصل به یکی از ارتجاعی ترین خصلت های جامعه ما حمله می کنند. بحث های مستند، دیدگاههای مساعد برای جنبش و دیدگاه های مربوط به سیاسی ترین و فراگیرترین شکل های سازماندهی را مقایسه کرده اند.

به عقیده من آنها به درستی یادآور می شوند که سال 1968 نقطه عطفی در تاریخ جامعه های پیشرفته سرمایه داری به شمار می رود. زیرا اعتراض علیه بی خویشی کار چنان بُعدهای ژرفی بر جا نهاد که از آن زمان تاکنون اثرهای آن باقی است.

نکته اساسی از نظر من بنا بر دیدگاهی که به آن می پردازم اینست که آیا مجموع نیروهایی که مانند حزب ها، سندیکاها، جنبش ها نمایشگر چپ در جامعه مدنی غرب هستند، قادرند به تدوین طرح جامعه جدید، که برای تعریف استراتژی های مناسب مرحله ضرورت دارند، پردازند؟ برای اروپا، محور مرکزی را طرح اروپایی تشکیل می دهد که تحول ها پیرامون آن یا در جهت مثبت لازم پیش می رود یا انجام آن راناکام می سازد. آیا چپ های اروپا در موضوع اساسی در حصار بینش راستگرایانه بازار مشترک اروپا باقی خواهند ماند و یا این که موفق به ایجاد طرح سیاسی و اجتماعی یکپارچه و ترفیخواهانه خواهند شد؟ وضعیت در ایالات متحد به وضوح متفاوت است؛ زیرا در آنجا رویارویی انتخاباتی جمهوری خواهان و دمکرات ها دو قطبی بودن را به جامعه تحمیل کرده و از این رو به نظر نمی آید که در چشم انداز نزدیک از آن فراتر رود. به نظر نمی رسد که در ژاپن انحصارطلبی حزب محافظه کار با وجود نشانه های انحطاطی که دامنگیر آن است به گشوده شدن راه برای جانشین دیگری مجال دهد.

در هر حال، در مساعدترین فرضیه ها چپ های جدید آنطور که این جا یادآور شدیم مسئله ای را متبلور می سازند که به تمامی مطرح باقی می ماند. فعالیت هایی که آنها می توانند با کامیابی به انجام برسانند همانا تعدیل هایی است که به سرمایه داری تحمیل می کنند. البته این تعدیل ها آن را دگرگون می سازد، اما ماهیت آن را محفوظ نگاه می دارد و موفق به چرخش در مسیر تضادهای فزاینده اش نمی شود؛ مگر این که واقعاً گرایش آن را تغییر دهند. در چنین وضعیتی است که می توان گفت سیستم شروع به چرخش به سمت سوسیالیسم خواهد کرد و گسستی کیفی در گذار طولانی به سوسیالیسم به وقوع می پیوندد.

پی نوشت ها

1- سمیرامین در توضیح پیرامون شیوه های تولید می نویسد: «مفهوم شیوه تولید یک مفهوم انتزاعی است که ناظر بر هیچ نظم و ترتیب متوالی تاریخی برای تمام دوره تاریخ تمدن ها، که از نخستین شکل بندی های مختلف تا سرمایه داری گسترش می یابد، نیست».

و سپس پنج شیوه تولید را بدین ترتیب مطرح می کند:

1- شیوه تولید «همبود ابتدایی» «Communautaire primitif» Le Mode de production که پیش از همه دیگر شیوه ها قرار دارد

2- شیوه تولید «خراجی» «tributaire» برای پایداری همبود یا جماعت «Communauté» روستایی یک دستگاه اجتماعی و سیاسی بهره کشی را به منظور اخذ خراج (tribut) به خدمت می گیرد. شیوه تولید خراجی یک شکل بسیار رایج است که شکل بندی های طبقاتی پیش از سرمایه داری را نشان می دهد. ما آنها را به ترتیب زیر متمایز می کنیم: الف) شکل های پیش رس ب) شکل های تحول یافته مانند شیوه تولید «فئودالی» که در آن همبود روستایی مالکیت ممتاز زمین را به سود اربابان فئودال از دست می دهد. همبود در وضعیت همبود خانواده ها باقی می ماند؛

3- شیوه تولید «برده داری» که شکل بسیار نادر ولی پراکنده را تشکیل می دهد.

4- شیوه تولید «خرده کالایی ساده» که یک شکل رایج است. اما هرگز به تمامی یک شکل بندی اجتماعی را ترسیم نمی کند.

5- شیوه تولید «سرمایه داری»

(برای توضیح بیشتر به کتاب توسعه نابرابر سمیرامین ص 9 به بعد مراجعه کنید). مترجم

2- Boîte de Pandore پاندور نام زنی است در افسانه های یونانی که ژوپیتز صندوقچه ای به او هدیه داد که همه بدی ها در آن پنهان بود. شوهر او اپی مته این صندوقچه را گشود و بدی ها و زشتی های نهان در صندوقچه را در جهان پراکنده کرد.

3- Cash Follow گردش پول + توانایی یک مؤسسه در تولید ثروت پس از ارزش یابی مجموع استهلاک ها، ذخیره ها و سودهایش. م.